گفت‌وگوی «جوان» با پدر و همسر شهید مدافع حرم روح‌الله طالبی اقدم

شبیه‌خوان عاشورا خودش هم کربلایی شد

■ محبوبه قربانی

روح‌الله طالبی اقدم پاسدار وظیفه‌شناسی بود که تلاش‌های بی‌وقفه‌اش برای تنظیم بنر شهدا به بالا رفتن بنر شهادتش ختم شد! او در حالی که همسری ۱۶ ساله و فرزندی سه ماهه داشت، دل از تمامی تعلقات کند و رهسپار جبهه دفاع از حرم شد. وقتی خبر شهادتش را آوردند، پیکرش لابه‌لای کفنی سفید پنهان ماند تا دیدار با خانواده را به قیامت بسپارد و آنجا شفیع‌شان باشد. روح‌الله چشم بر گریه‌ها و بی‌قراری‌های دختر سه ماهه‌اش بست تا مبادا او را از رفتن باز دارد و شرمنده گریه‌های رقیه سه ساله حسین(ع) شود. شهید طالبی اشک‌های دخترش را در سینه به یادگار نگه داشت تا در روز حساب مهر تأییدی باشد بر اثبات وفاداری‌اش به آل‌الله... گفت‌وگوی ما با پدر و همسر شهید را پیش‌رو دارید.

شهید طالبی اقدم و فرزندش حنانه

مهدیه قنبری همسر شهید

خانم قنبری چند سال دارید؟ از خودتان و همسرتان بگویید.

من مهدیه قنبری متولد ۱۳۷۸ از شهر مرند و همسر شهید روح‌الله طالبی متولد ۱۳۶۵ هستم. همسایه بودیم که همراه خانواده به خواستگاری‌ام آمد و در سال ۱۳۸۹ عقد کردیم. چون سنم کم بود، چند سالی عقد ماندیم تا اینکه در سال ۱۳۹۲ با مراسمی بسیار ساده و عاری از هرگونه گناه زندگی مشترکمان آغاز شد. حاصل ازدواجمان حنانه است که الان ۹ ماه بیشتر ندارد. روح‌الله آبان ۹۴ به شهادت رسید.

اخلاق همسرتان چطور بود؟

هرچه از اخلاقش بگویم کم است. بسیار مهربان بود. در مدت کوتاه زندگی با هم بحثی نداشتیم. همیشه مرا مهدیه خانم صدا می‌کرد. حنانه را خیلی دوست داشت. وقتی قصد رفتن داشت صدای لالایی‌اش را ضبط کرد و گفت در نبودم صدایم را برای حنانه بگذار تا با صدای من بخوابد. در اجتماع هم بسیار فعال و شبیه‌خوان روز عاشورا بود. همیشه از شهدا حرف می‌زد و یادواره شهدا و بنر شهدا را خودش کار می‌کرد.

از سختی‌های زندگی با یک نظامی اطلاع داشتید؟

روح‌الله پاسدار تکاور بود. شب خواستگاری به من از سختی‌های کارش و مأموریت‌های طولانی مدتش گفته بود و من همه را قبول کردم تا اینکه بحث رفتنش به سوریه پیش آمد. چندماه قبل ثبت‌نام کرده بود ولی ما بی‌خبر بودیم تا اینکه نزدیک به اعزامش موضوع رفتنش را مطرح کرد. ابتدا ناراضی بودم ولی حرف حضرت زینب(س) که پیش آمد کار سخت شد! با وجود بچه کوچک راضی به رفتنش شدم. آن زمان حنانه سه ماه داشت و بسیار بی‌تاب بود و من بی‌قرار. بی‌تابی حنانه آنقدر محرز بود که روح‌الله در سوریه به همرزمانش گفته بود، انگار به دخترم الهام شده بود که ملاقات آخر است و با گریه‌هایش از من خداحافظی کرد.

چطور با خبر شهادتش روبه‌رو شدید؟

دو ماه از روح‌الله خبری نبود. کم‌کم ما را آماده کردند. ابتدا گفتند مجروح شده تا اینکه همکارانش خبر شهادتش را دادند. وقتی خبر شهادتش را شنیدم خیلی بی‌تاب بودم. ولی یادم می‌آمد چقدر حسرت شهادت را داشت و این مرا آرام می‌کرد. آنقدر آرزو داشت که خودش برای خودش حنابندان شهادت گرفته بود. یک روز به دستش نگاه کردم دیدم با حنا نوشته بود شهادت. خواسته بود برایش گریه نکنیم و گریه‌ها برای امام حسین(ع) باشد. من به خواسته‌اش عمل کردم اما حنانه لحظه تدفین روح‌الله آنقدر بی‌قراری می‌کرد که هیچ‌کس نمی‌توانست او را آرام کند.

چه خاطراتی از عزیزتان برایتان ماندگار شده است؟

هر وقت منزل می‌آمد بلافاصله بعد از ناهار با کامپیوتر کار می‌کرد. وقتی می‌خواستم کمی استراحت کند می‌گفت روزی می‌آید آنقدر در قبر بخوابیم، باید قدر زنده بودن را دانست. روح‌الله دستمالی داشت که وقت روضه امام حسین(ع) اشک‌هایش را با آن دستمال پاک می‌کرد. گفته بود هر وقت شهید شدم این دستمال را همراه من در قبر بگذارید.

واکویه‌های احد طالبی اقدم پدر شهید

من خودم پاسدار بازنشسته هستم. در هشت سال دوران دفاع مقدس در جبهه بودم. دو دختر و دو پسر داشتم که روح‌الله شهید شد و دیگر پسرم نیز طلبه است. اما هیچ کس برایم مثل روح‌الله نمی‌شود. از مأموریت که برمی‌گشت ابتدا به من و مادرش سر می‌زد و دست ما را می‌بوسید سپس به خانه خودش می‌رفت. بسیار فعال بود. در یگانی که کار می‌کرد همیشه در خط مقدم و گردان شهادت بود. تپه جاسوسان در پیرانشهر در فتنه ضدانقلاب دست دشمن بود که توسط سپاه آزاد شد. در فتح تپه روح‌الله اولین فردی بود که پرچم جمهوری اسلامی را بالای آن نصب کرد. جدای از پدر و پسری با هم برادر بودیم. من مسئول هیئت کشسرای هستم. ماه‌ها قبل از عاشورا با روح‌الله برای شبیه‌خوانی کار می‌کردیم.

اعزام به شهادت

وقتی پسرم خواست به سوریه برود، در تهران آموزش‌های لازم را دیده بود اما مسئولان به خاطر دخترش مخالف اعزامش بودند که با اصرار روح‌الله راضی شدند. حتی وقت اعزام که ظرفیت تکمیل شده بود، روح‌الله اصرار کرد تا از تهران اعزام شود. بالاخره تلاش‌هایش به ثمر نشست و از سپاه قدس کرج اعزام شد.

مادرش مخالفت می‌کرد. یک روز جنایات داعش را در لپ‌تاپش به ما نشان داد. بعد به مادرش گفت هر سال روز عاشورا برای عزاداری امام حسین(ع) می‌روی و گریه می‌کنی؟ مادرش گفت بله. روح‌الله گفت مادر به حضرت زینب بگو برایت گریه می‌کنم ولی نمی‌گذارم پسرم بیاید. در جواب اطرافیان که می‌گفتند بچه‌ات کوچک است نرو می‌گفت: زن و بچه برای آزمایش است. حتی در برابر گریه‌ها و بی‌تابی‌های حنانه در بدرقه‌اش هم خودش را نگه داشت و اصلاً پشت سرش را نگاه نکرد تا مبادا از رفتن منصرف شود.

الهام شهادت

روح‌الله عکس دوستش که فرمانده گردان بود را در پس‌زمینه لپ‌تاپش داشت و هر وقت آن تصویر را می‌دید می‌گفت حاجی نمی‌گذارم تنها بمانی! روزی که برای خداحافظی آمده بود چند لحظه خوابم برد. در خواب دوستش حاجی عبدالله را دیدم که برای اهالی شهر کشسرای در نزدیکی مزار شهدا از امر به معروف و نهی از منکر صحبت می‌کرد اما مردم خیلی توجه نمی‌کردند. به او گفتم ناراحت نشو هر چه می‌خواهی به من بگو. گفت طالبی برای رفتن به سوریه یک کفن باز و آماده کرده‌ای! این را

> روح‌الله قبل از بازگشت پیکرش به خواب مادر آمده بود و گفته بود من در منطقه بودم فردی به نام علی از اصفهان مرا برگرداند. مادر در خواب از او خواست که بماند ولی گفته بود علی زحمت کشیده مرا آورده من باید خواهرانش را به اصفهان برسانم. در مراسم ختم و تشییع روح‌الله، مادرش دوست او علی را می‌بیند. اسمش را می‌پرسد و متوجه می‌شود علی است و اهل اصفهان. به او می‌گوید: «روح‌الله در خواب شما را به من معرفی کرده بود.»

گفت و از خواب بیدار شدم. اطمینان داشتم این آخرین خداحافظی با روح‌الله است. قبل از اعزام روح‌الله، قرار بود پیاده‌روی اربعین برویم. گفتم تو هم اسم خودت و خانواده‌ات را بنویس با هم برویم. گفت شما بروید من حتماً می‌آیم. به ما نگفته بود قرار است اول سوریه برود. اربعین روح‌الله شهید شده بود و ما نمی‌دانستیم. در کوچه پس کوچه‌های کربلا روح‌الله را به عینه می‌دیدم. در مقام علی‌اکبر به یاد لحظه دامن گرفتن علی اکبر توسط امام حسین(ع)، روح‌الله را یاد کردم.

روح‌الله یک عکس برای خودش کار کرده بود و نوشته بود شهید روح‌الله طالبی. دیدن این عکس مرا عذاب می‌داد. ۳۰ سال در سپاه بودم اما روح‌الله در مدت زمان کم پاداشش را گرفت. یاد حرف شهید باکری می‌افتم که گفته بود سعی کنید شهید شوید اگر نشوید...

نحوه شهادت

روح‌الله تک‌تیرانداز بود و دوستش علی فرمانده‌اش. گویا در حلب درگیری شدید می‌شود و قرار بود برگردند. به روح‌الله گفته بود برگرد من هستم. اما روح‌الله قبول نکرده و گفته بود شما فرمانده‌ای و بزرگ‌تر من می‌مانم. وقتی برگشتند انفجاری رخ می‌دهد و علی دیگر روح‌الله را نمی‌بیند. بعد از عقب‌نشینی آن منطقه دست داعش می‌افتد. تمام بیمارستان‌های سوریه را گشتند اما روح‌الله را پیدا نکردند. بعد از دوماه که منطقه را پس گرفتند داعشی‌ها خبر داده بودند دو نفر را دفن کردیم. علی می‌دانست روح‌الله کجاست. آن ساختمان را پیدا کرده بود و قبر را دیده بود. قسمتی از بدن دفن شده روح‌الله را پیدا کرد. سرش را در جای دیگری دفن کرده بودند و دست‌هایش جای دیگری. ذکر «یا کاشِفَ الْکَرْبِ عَنْ وَجْهِ الْحُسَیْنِ اِکْشِفْ لی کَرْبی بِحَقِّ اَخیکَ الْحُسَیْن» را تا لحظه شهادت زمزمه می‌کرد تا اینکه به آرزویش رسید. آرزویش این بود که مثل حضرت ابوالفضل(ع) شهید شود. مثل او که نمی‌شود، خدا قبول کند. در اولین اعزام و پنج روز بعد از رسیدن به سوریه روز تاسوعا ۹۴/۸/۱ به شهادت رسید اما پیکرش دوماه بعد در ۵ دی‌ماه ۹۴ تشییع و در کشسرای به خاک سپرده شد.

رؤیای صادقانه مادر

روح‌الله قبل از بازگشت پیکرش به خواب مادر آمده بود و گفته بود من در منطقه بودم فردی به نام علی از اصفهان مرا برگرداند. مادر در خواب از او خواست که بماند ولی گفته بود علی زحمت کشیده مرا آورده من باید خواهرانش را به اصفهان برسانم. در مراسم ختم و تشییع روح‌الله، مادرش دوست او علی را می‌بیند. اسمش را می‌پرسد و متوجه می‌شود علی است و اهل اصفهان. به او می‌گوید: «روح‌الله در خواب شما را به من معرفی کرده بود.» لحظه ورود پیکر پسرم در فرودگاه تبریز عالم دیگری بود. استقبال مردم بی‌نظیر بود. یاد خوابم افتادم. کفنی که در خواب دیدم برایم تعبیر شده بود ولی جمعیتی که در خواب دیده بودم روز تشییع پیکر روح‌الله برایم تعبیر شد. پیکر روح‌الله خود امر به معروف و نهی از منکر بود. شهدا جامعه را زنده می‌کنند و به فرموده شهید مطهری منطق شهید سوختن و روشن کردن است.

فرازی از وصیتنامه شهید

وصیتنامه‌اش پیمان‌نامه‌ای بود که با دوستانش نوشته بود و روح‌الله تنها فردی بود که زیر امضایش شهادت را نوشته بود. «ای پویندگان راه اسلام هرگز امام را تنها نگذارید و با پیروی از ولایت فقیه هرگز فریب منافقین و روشنفکران غرب‌زده و شرق زده را نخورید. آخرت را به دنیای فانی نفروشید. باید در قبال خون شهدا جواب دهید مبادا شرمنده امام حسین(ع) شویم.»

سخن آخر

از روز اول برای دفاع از اسلام نیاز به خون بود. اگر بخواهیم اسلام، رهبری و ولایت سربلند باشند و سر امام حسین نیزه نخورد چاره‌اش همین است. یکی از مزیت‌های شیعه شهادت است. پسر دیگرم طلبه است که همراه دیگر مردان اقوام تصمیم به رفتن دارند. هر چقدر روح‌الله داشته باشیم همه را فدای دین اسلام می‌کنیم تا دین و ولایت بماند. باید مقام معظم رهبری با خیالی آسوده فرماندهی کند تا پرچم را به دست صاحب اصلی برگرداند.

نگاه

جانبازان آخر صفی!

■ علیرضا محمدی

چهارم شعبان مصادف با ولادت حضرت ابوالفضل العباس(ع) به نام روز جانباز نامگذاری شده است. واژه جانباز در ادبیات معاصر کشورمان، خصوصاً بعد از هشت سال جنگ تحمیلی با آن شدت و حدت، واژه‌ای پرمعناست که به یادمان می‌آورد جنگ هنوز برای بسیاری از خانواده‌های ایرانی، خصوصاً آنها که یکی از اعضایشان با مشکلات حاد جانبازی دست به گریبان است، همچنان ادامه دارد. در واقع جانبازی مسئله‌ای جاری در حیات جامعه است که حرف و حدیث‌ها در خصوص نحوه رسیدگی به مشکلاتشان تمامی ندارد و همواره اعتراض‌هایی در خصوص رسیدگی به این عزیزان وجود داشته است.

یکی از رزمندگان دفاع مقدس می‌گفت: زمانی که من مجروح شدم، دو نفر از بچه‌های تعاون به ملاقاتم آمدند و برآورد کردند که چه نیازی دارم. فهمیدند پاهایم مشکل پیدا کرده و قرار شد یک سه چرخه در اختیارم بگذارند. گفته‌های این رزمنده و مجروح جنگ، مؤید یک نکته اساسی و کلیدی است که بهترین نحوه رسیدگی به جانبازان، حضور میدانی مسئولان و ارتباط چهره به چهره آنها با جانباز و نهایتاً برآورد نیازهای عینی‌شان است. اما اکنون سیستمی که جانبازان طبق آن دسته‌بندی می‌شوند نه نیازهایشان بلکه

درصدهایی است که برای آنها تعیین می‌شود. تعیین درصد گاهی به شکلی کور و بدون در نظر گرفتن نیازهای عینی و واقعی یک جانباز، تنها به صورت اسمی به مشکلات او می‌پردازد. جانبازان شیمیایی و همچنین اعصاب و روان، نمونه‌هایی از جانبازانی هستند که به دلیل عینی نبودن مشکل جسمی‌شان در تعیین درصد به مشکل برمی‌خورند. اگر قطع عضو از ملاک‌های تعیین درصد از کارافتادگی جسمانی به شمار می‌رود، جانبازان مثلاً شیمیایی که بسیاری از مشکلاتشان مخفی است، گاهی در همان شناسایی به عنوان جانباز با مشکل مواجه هستند چه برسد به اینکه درصدی که پاسخگوی نیازهایشان باشد برای آنها تعیین شود. همچنین اگر قرار باشد به جای اینکه مسئول یا صاحب امر سراغ جانباز برود، خود جانباز به سراغ درصدیابی و مشکلاتش برود، قاعدتاً جانبازی که توانایی ذهنی لازم برای احقاق حق خود را ندارد، همواره در انتهای صف قرار خواهد گرفت. جانبازان اعصاب و روان هم که غالباً صف آخری هستند!

نگاهی به زندگی بسیاری از جانبازان اعصاب و روان نکات تأسف‌باری را پیش‌روی‌مان قرار می‌دهد که شاید ذکر این نکات در عید میلاد آقا ابوالفضل(ع) چندان مناسب به نظر نرسد، اما واقعیتی است اجتناب‌ناپذیر. یکی از این جانبازان اعصاب و روان که اخیراً با او گفت‌وگویی انجام دادم و نخواست نامش فاش شود، گوشه‌ای از زندگی شخصی و خانوادگی‌اش را برایمان بازگو کرد که به شکل روایت زیر پیش‌رو دارید.

وقتی به هوش آمدم

وقتی به هوش آمدم، در بیمارستان بودم. متوجه شدم باز دچار حمله عصبی شده‌ام و مرا به بیمارستان رسانده‌اند. بار اولم نبود! آنقدر به این درمانگاه آمده بودم که کادرش هم مرا می‌شناختند. با همسرم تماس گرفتم و گفت کارهای ترخیص را از قبل کرده و فقط باید وسایلم را جمع کنم و به خانه برگردم. همیشه وقتی از بیمارستان به خانه برمی‌گردم، مثل یک مرغ از قفس رهیده، تنها به فکر خروج و پرکشیدن هستم.

سریع وسایلم را جمع کردم و با اطلاع مسئول بخش از بیمارستان بیرون زدم. پایم که به پیاده‌رو رسید، تصمیم گرفتم عروسکی برای دخترم که آن زمان هشت سال داشت بخرم. مسیرم را کج کردم و به یک پاساژ رفتم. در جیبم به قدر خرید یک عروس پول بود. عروسک را خریدم و تازه فهمیدم که برای کرایه ماشین هیچ پولی ندارم. چاره‌ای نبود و پیاده برگشتم. نزدیک ظهر به خانه رسیدم. همسرم با چهره‌ای گرفته در را باز کرد. با شوخی گفتم: «میدونم دیشب قات زده بودم، اذیت شدید، منتها بار اولم که نیست، شما هم دیگه باید عادت کرده باشید حاج خانم!»

حرفی نزد و داخل شدیم. عروسک را نشانش دادم و دخترم را با صدای بلند صدا زدم. یک‌بار، دو بار، خبری نشد. همسرم از هال به اتاق نشیمن آمد و گفت: چه خبرته با صدای بلند داد می‌زنی! طبقه بالا خوابه. تا نماز بخونی و ناهارت رو بخوری اونم میاد. نماز را خواندم. ناهار را هم خوردم و چون انواع قرص‌ها را مصرف می‌کنم، چرتی هم زدم. بیدار که شدم آفتاب داشت غروب می‌کرد. همسرم انگار تازه از بیرون برگشته بود، چادرش را که به چوب رختی آویزان می‌کرد دید بیدارم و رنگ از رخسارش پرید. دلم شور افتاد. گفتم دخترم را بیدار می‌کنی یا خودم بروم بالا. دید چاره‌ای ندارد و حرف دلش را زد:

خودت رو کنترل کن. هیچی نشده. خدا رو شکر به خیر گذشت. دیروز که دچار حمله عصبی شدی و خودت رو زدی، دخترمون کنار دستت بود. ناخودآگاه بغلش کردی و محکم کوبیدیش زمین. با خودت بردیمش دکتر. شکر خدا چیزیش نشده. دکتر گفته فقط دستش مو برداشته...

دنیا مقابل چشمانم تیره و تار شد. من فقط ۳۰ درصد جانبازی دارم اما گاهی همه زندگی‌ام را محکم بغل می‌کنم و به زمین می‌کوبم!

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ٤۸۰۹

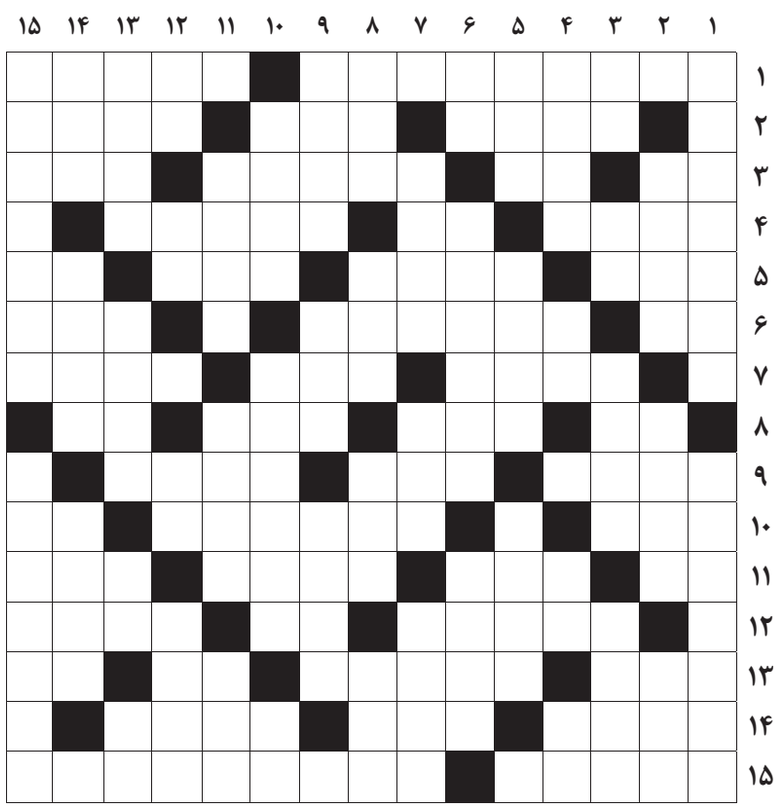

از راست به چپ

■ ۱- از دوست به یادگار دردی دارم که آن درد به صد هزار... - شهری در مازندران ■ ۲- روز قیامت- زمان بی آغاز- فرمان مأمور راهنمایی و رانندگی ■ ۳- بندگی- سلطه و نفوذ- مجموع وسایل آشپزخانه- اندازه گرمی و سردی هوا ■ ۴- مزرعه آخرت- زوبین- فکس، دورنگار ■ ۵- جنگلی در شاهرود- واحدی برای اندازه‌گیری زاویه- نوعی کشت- صورت ■ ۶- جفت ماده- پاک کننده- اجداد ■ ۷- ستاره سابق فوتبال ایتالیا- جایز و شایسته- سرخ آن سر سبز دهد بر باد ■ ۸- عضو بالانشین- سگ بیمار- شخص سختگیر و جدی- رود ■ ۹- عضو تفنگ- غارت و تاراج- دشمن اعتیاد ■ ۱۰- قرض بانکی- چهلم امام حسین(ع)- ذات و شخص ■ ۱۱- دختر کارتونی- روح و روان- سوره ۳۵ قرآن- بازنده شطرنج ■ ۱۲- خلیج ببرها- علامت مفعول بی‌واسطه- شهری حوالی کرمان ■ ۱۳- ماست چکیده- دراز دستی- از حروف صدادار- عضو صورت ■ ۱۴- سیم و کابل- نیشتر رگزنی- گروه؛ جماعت ■ ۱۵- بی‌نام و نشان- دو فرشته‌ای که شب اول قبر بر آدمی ظاهر می‌شوند

از بالا به پایین

■ ۱- تنگه‌ای در ترکیه- تک‌گویی در تئاتر ■ ۲- غلام امام علی(ع)- اندیشه و فکر- خبرگزاری امارات ■ ۳- سه کیلو- مساوی- دسته‌ای از شاخه‌های بریده انار یا گز که زرتشتیان هنگام انجام مراسم استفاده می‌کنند- برترین؛ بالاترین ■ ۴- چیزها- شاد نشده- موجود نامریی- راه ناتمام ■ ۵- برنامه ورزشی شبکه سه سیما- ماده اصلی املت- نان فرانسوی ■ ۶- نهر تو خالی- شهر دریاچه زریوار کردستان- علامت اختصاری نیروی انتظامی ■ ۷- فرمان کشتی- آزاد- از گل‌های خوشبو به رنگ زرد ■ ۸- سگ بیمار- تفریح کودکانه- از نزولات جوی- استخوان ران ■ ۹- خیاط خانه- جواب «های»- آشکار و هویدا ■ ۱۰- پایتخت پرو- آوازی در دستگاه شور- طلا ■ ۱۱- اسلحه‌ای در شمشیربازی- تخت پادشاهی- رود جیحون ■ ۱۲- یک و یک- حرف فقدان- همسر مرد- اهرم ■ ۱۳- رهبر حزبی- برانشی- بنده و شما- نفس خسته ■ ۱۴- داغ و نشان- کاروانسرا- پایتخت کشور همسایه ■ ۱۵- سردار ملی- دوری از ارزش‌های معنوی بر اثر دستیابی به زور و قدرت

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۵					۶		
				۲	۳			
	۲					۵		
۴							۲	۷
				۱	۷			
۸		۵					۴	
۹			۸					
		۴	۹				۸	
							۷	۹

۶	۸	۴	۱	۵	۳	۲	۷	۹
۱	۷	۳	۲	۹	۶	۴	۵	۸
۹	۵	۲	۴	۸	۷	۳	۱	۶
۵	۴	۱	۶	۳	۲	۹	۸	۷
۳	۹	۷	۸	۱	۴	۵	۶	۲
۸	۲	۶	۹	۷	۵	۱	۳	۴
۴	۳	۹	۵	۶	۸	۷	۲	۱
۷	۱	۸	۳	۲	۹	۶	۴	۵
۲	۶	۵	۷	۴	۱	۸	۹	۳

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۴۸۰۸

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ا	م	ا	م	ح	س	ی	ن	■	پ	ا	س	د	ا	ر
۲	ش	ع	ب	ا	ن	■	س	ب	ا	■	ا	م	ا	ل	ی
۳	ک	ب	ر	■	ف	ن	■	ا	م	ت	■	ک	ل	ا	م
۴	■	ر	■	س	ج	ا	د	■	ی	ا	ر	■	ا	م	■
۵	ک	■	س	و	ر	■	ی	س	■	چ	ه	ا	ن	■	ا
۶	ل	ا	ب	د	■	م	ن	ا	ن	■	ا	م	■	غ	ل
۷	ا	م	د	■	ک	ت	■	ن	س	ا	■	ا	ز	ا	ر
۸	ه	ا	■	م	ف	ت	ی	■	پ	س	ی	ج	■	ش	ح
۹	د	ن	ی	ا	■	ا	ل	م	■	ی	د	■	ب	ی	م
۱۰	و	ت	■	د	غ	■	ه	م	ز	ه	■	ط	ا	ه	ا
۱۱	ز	■	ت	ح	د	ی	■	د	م	■	س	ب	ک	■	ن
۱۲	■	ک	ر	■	ن	ا	ص	■	ر	س	و	ل	■	د	■
۱۳	ش	ر	ا	ب	■	س	ح	ر	■	س	ر	■	چ	ن	ب
۱۴	م	ن	ج	ی	ل	■	ت	ف	ا	و	■	ت	س	ی	ر
۱۵	س	ر	م	ا	ی	ه	■	ک	ا	م	ی	ا	ر	ا	ن